



پیغام عشق

قسمت صد و هشتاد و دوم



مجموعه ابیاتی از دفاتر مختلف مثنوی معنوی در ارتباط با مصراع کلیدی:

«قوت اصلی بشر نور خداست»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲

ای کشیده ز آسمان و از زمین

مایه‌ها، تا گشته جسم تو سمین

سمین: چاق؛ فربه.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲۰

ای که جان را بهر تن می سوختی

سوختی جان را و تن افروختی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۴۰

حلیه تن همچو تن عاریتی ست

دل بر آن کم نه، که آن یک ساعتی ست

حلیه: مجاز مشخصات صورت و اندام.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۴۱

حلیه روح طبیعی هم فناست

حلیه آن جان طلب کآن بر سماست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳



عاریه‌ست این، کم همی باید فُشارد

کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۷۲

همره جانن نگرده مُلک و زر

زر بده، سُرْمه سِتَان بهرِ نظر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹

بند بگسل، باش آزاد ای پسر

چند باشی بند سیم و بند زر؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶۸

فربهی گر رفت، حق در لاغری

فربهی پنهانت بخشد، آن سری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۵

تا بدانی که زیان جسم و مال

سود جان باشد، رهاند از وبال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۴

مُلکِ جسمت را چو بلقیس ای غبی

ترک کن بهر سلیمان نبی



غَبی: نادان؛ احمق.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶

راهِ جانِ مَر جسم را ویران کند

بعد از آن ویرانی، آبادان کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۲

دست را اندر اَحَد وَاحمد بزن

ای برادر، وارَه از بوجهِلِ تَن

وارهیدن: نجات یافتن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۵

گر ببینی یک نَفَسِ حُسْنِ وِدود

اندر آتش افکنی جان و وجود

وِدود: بسیار مهربان و دوست‌دار؛ از نام‌های خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۴

رَو زِ حکمت خور علف کَانَ را خدا

بی غرض داده‌ست از محضِ عطا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۳

آن علف تلخ است کینِ قِصَابِ داد



بهر لحم ما ترازویی نهاد

لحم: گوشت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۷

هم مزاج خر شده است این عقل پست

فکرش این که «چون علف آرد [آرم] به دست؟»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۷

گاؤ گر واقف ز قصابان بدی

گی پی ایشان بدان دگان شدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۸

یا بخوردی از کف ایشان سپوس؟

یا بدادی شیرشان از چاپلوس؟

سپوس: سبوس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۹

ور بخوردی، گی علف هضمش شدی؟

گر ز مقصود علف واقف بدی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۰

پس ستون این جهان خود غفلت است

چیست دولت؟ کین دَوادو با لت است

دَوادو: به هر سو دویدن و به مجاز، تلاش و تکاپو کردن.

لت: سیلی؛ چک؛ کتک.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۶

می چَرَد آن برّه و، قصاب شاد

کو برای ما چَرَد برگِ مراد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۷

کارِ دوزخ می کنی در خوردنی

بهرِ او خود را تو فربه می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۸

کارِ خود گُن، روزی حکمت بچَر

تا شود فربه دل با گَر و فَر

گَر و فَر: جلال و شکوه.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۹

خوردنِ تَن مانعِ این خوردن است

جان چو بازرگان و، تَن چون رهن است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷۴



لیک زین شیرین گیای زهرمند

ترک کن، تا چند روزی می چرند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷۶

فریبش گن، آنگهش گش ای قصاب

زان که بی برگ آند در دوزخ کلاب

کلاب [جمع کلب]: سگ‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم آن [این] باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش دام‌های این سرا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۴

گر شدی محسوس جذاب و مہار

پس نمادی این جهان دارالغرار

محسوس: آشکار.

مہار: افسار؛ و به مجاز اختیار.

دارالغرار: خانه فریب؛ کنایه از دنیا.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۰

ور نمودی علت آن آرزو



خود رمیدی جانِ تو ز آن جست و جو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۷

چربش این جا دان که جان فریه شود

کار نا امید این جا به شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۹

لقمه اندازه خور ای مردِ حریص

گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

در جهان گر لقمه و گر شربت است

لذتِ او فرعِ محو لذت است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵

گرچه از لذات بی تأثیر شد

لذتی بود او و لذت گیر شد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۷

دانه کمتر خور، مکن چندین رفو

چون کُلُوا خواندی، بخوان لا تُسْرِفُوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۰۸



نان خوری را گفت حق: لا تُسْرِفُوا

نور خوردن را نگفته است: اِكْتَفُوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰

جانور فریه شود لیک از علف

آدمی فریه ز عزت و شرف

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱

آدمی فریه شود از راه گوش

جانور فریه شود از حلق و نوش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۹

غیر فهم و جان که در گاو و خر است

آدمی را عقل و جانی دیگر است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۰

باز غیر جان و عقل آدمی

هست جانی در ولی آن دمی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶

باز اگر باشد سپید و بی نظیر

چون که صیدش موش باشد، شد حقیر



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

گر خفاشی رفت در کور و کبود

باز سلطان دیده را باری چه بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۳

بر سماعِ راست هرگس چیر نیست

لقمه هر مرغی، انجیر نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۴

خاصه مرغی مُرده [ای]، پوسیده‌ای

پُرخیالی، اعمیی بی دیده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸۷

دَرمکن در گردِ شلغم پوز خویش

تا نگردد با تو او هم طبع و کیش

گرد: گرت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۹۸

زین خران تا چند باشی نعل دزد؟

گر همی دزدی، بیا و لعل دزد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۶



بدگمانی کردن و حرص‌آوری

کفر باشد پیشِ خوانِ مهتری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۹

جان حیوانی فزاید از علف

آتشی بود و چو هیزم شد تلف

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۲۰

گر نگشتی هیزم او، مَثْمِرِ بدی

تا ابد معمور و هم عامرِ بدی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱

چون به دانه داد او دل را به جان

ناگرفته، مَرِ وِرا بگرفته دان

وِرا: وی را؛ او را.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶

ما به لُغو و لَهو فربه گشته‌ایم

در نصیحت خویش را نسرشته‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷

هست قوتِ ما دروغ و لاف و لاغ



شورشِ معده‌ست ما را زینِ بلاغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

هر که را مُشکِ نصیحتِ سود نیست

لاجرم با بویِ بد خُو کردنی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷

کرمِ کو زاده‌ست در سرگینِ ابد

می‌نگرداند به عنبرِ خویِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۴

کرمِ سرگین در میانِ آنِ حدّث

در جهانِ نُقلی نداند جز خَبَث

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱

کور اگر از پندِ پالوده شود

هر دمی او باز آلوده شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۴

مرغ ز آن دانه نظر خوش می‌کند

دانه هم از دور راهش می‌زند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۵



گر ز نای [کز ز نای] چشم حَظّی می بَری

نَه کباب از پهلوی خود می خوری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟

کو نشد آونگ بر دار قضای بی ندید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۰

چون درآفتد در گلوشان حَبَلِ دَم

دانه خوردن گشت بر جمله حرام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۶

حال کآخر زاو پشیمان می شوی

گر بود این حالت اول، کی دوی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۷

پس بیوشد اول آن بر جان ما

تا کنیم آن کار بر وفق قضا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۸

چون قضا آورد حکم خود پدید

چشم و اشد تا پشیمانی رسید



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۹

این پشیمانی قضایِ دیگر است

این پشیمانی بهل، حق را پرست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰

لب فروبند از طعام و از شراب

سویِ خوانِ آسمانی کن شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۷۱

چون که در معده شود پاکت پلید

قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

این دهان بستی، دهانی باز شد

کو خورندهی لقمه‌های راز شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

آن غذایِ خاصگان دولت است

خوردنِ آن، بی گلو و آلت است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷۸

سویِ تو دانه‌ست و سویِ خلق دام



تا ننوشد زین شرابِ خاص، عام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۷۹

تَرکِ دنیا هر که کرد از زهدِ خویش

پیش [پیش] آمد پیشِ او دنیا و پیش [پیش]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۹

بد مُحالی جُست کو دنیا بَجُست

نیک حالی جُست کو عقبی بَجُست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۳

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن

نی [نه] قماش و نقره و میزان و زن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸

گر ز شیرِ دیو، تَن را وا بُری

در فِطامِ او، بسی نعمتِ خوری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶

هر که را هست از هوسِ ها جانِ پاک

زود بیند حضرت و ایوانِ پاک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲



حلقِ جان از فکرِ تنِ خالی شود

آنگهان روزیشِ اجلالی شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷

لقمه‌بخشی آید از هر مُرتَبَس

حلق‌بخشی کارِ یزدان است و بس

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۵۵

لطف و سالوسِ جهانِ خوش‌لقمه‌ای‌ست

کمترش خور، کآن پُر آتشِ لقمه‌ای‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۵۶

آتشش پنهان و ذوقش آشکار

دودِ او ظاهر شود پایانِ کار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۸۴

ای بسا شیرین که چون شکر بود

لیک زهرِ اندر شکرِ مُضمَر بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۵

نان که سدّ و مانعِ این آب بود

دست از آن نان می‌باید شُست زود



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸۶

این جهانِ پُر ز نُقل و پُر ز نان

چون دهانِ باز آن تمساح دان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸۷

بهرِ کرم و طعمه، ای روزی تراش

از فَنِ تمساحِ دهرِ ایمن [آمن] مباش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸۴

مرغکان بینند کرم و قوت را

مَرَجِ پندارند آن تابوت را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

طعمه بنموده به ما و آن بوده شست

آن چنان بنما به ما آن را، که هست

شست: دام؛ قلاب ماهی گیری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۹

گوشت کاندر شست تو ماهی رباست

آن چنان لقمه نه بخشش، نه سخاست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۸



ماهیا، آخرِ نگر، منگر به شست

بدگلویی چشمِ آخربینت بست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۲

مرغِ غافل می خورد دانه ز دام

همچو آندر دامِ دنیا این عوام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۹

از هوس آن دام دانه می نمود

عکسِ غولِ حرص و، آن خود خام [دام] بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۲

دشمن ارچه دوستانه گویدت

دام دان، گرچه ز دانه گویدت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۸

ای دریغا مرغِ خوش پروازِ من

زانتها پریده تا آغازِ من

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹

عاشقِ رنج است نادان تا ابد

خیز لا اقسِم بخوان تا فی کبد



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۷

پاره کرده‌ی وسوسه باشی دلا

گر طرب را باز دانی از بلا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۷

غوله‌ای را که برآرایید غول

پخته پندارد کسی که هست گول

غوله: غوره

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۳

باز مرغان خبیرِ هوش‌مند

کرده‌اند از دانه خود را خشک‌بند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۹

أفتِ مرغ است چشمِ کام‌بین

مخلصِ مرغ است عقلِ دام‌بین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۰

ز آن که مرغی کو به ترکِ دانه کرد

دانه از صحرایِ بی‌تزویر خورد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۱



هم بدان قانع شد و از دام جست

هیچ دامی پرّ و بالِ او نبست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۳۸

جانِ هر مرغی که آمد سویِ قاف

جملهٔ عالم ازو لافند لاف

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۵

تا بداند که به زر طامع نه‌ایم

ما زر از زرافرین آورده‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲۰

سویِ ساحل می‌فشاند بی خطر

جوشِ موجش هر زمانی صد گهر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۸

فارغیم از زر، که ما بس پُرفنیم

خاکیان را سربه‌سر زرین کنیم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶۶

عشق در هنگامِ استیلا و خشم

زشت گرداند لطیفان را به چشم



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۷۴

هر زُمرُد را نماید گَندنا

غیرتِ عشق، این بود معنی لا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸۱

چون ز وحدت جان برون آرد سَری

جسم را با فرّ او نَبودَ فَری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸۲

چون برآید گوهر از قعرِ بحار

بنگری اندر کف و خاشاکِ خوار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۰

تُرک عیسی کرده، خر پرورده‌ای

لاجرم چون خر، برون پرده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۰۱

نیست اندر چشمِ تو آن نور، رَو

هستی اندر حسّ حیوانی گرو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۹

توبه کن و ز خورده استفراغ کن



وَر جِراحتِ کهنه شد، رَو داغ کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۵۱

کین جهان جیفه‌ست و مُردار و رَخیص

بر چنین مُردار، چون باشم حریص؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۰۰

ای خُنک آن را کزین مُلکت بجست

که آجل این مُلک را ویران گر است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۹

حرصِ آدمِ چو[ن] سوی گندم فُزود

از دلِ آدمِ سلیمی را رُبود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۸

سال‌ها خوردی و کم نامد ز خور

تَرکِ مستقبل کن و ماضی نگر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۳

یک سبب پُرنان تو را بر فَرَقِ سَر

تو همی خواهی لبِ نان، دربه‌در؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۷



اُسترا، تَنگِ گُلی بر پشتِ توست

کَز نسیمش در تو صد گلزار رُست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۸

میلِ تو سویِ مگیلان است و ریگ

تا چه گلِ چینی ز خارِ مرده‌ریگ؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۹

چون نهد در تو صفت‌هایِ خری

صد پَرَتِ گر هست، بر آخرِ پری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۸۵

آرزویِ گلِ بودِ گل‌خواره را

گل‌شکرِ نگوارد آن بیچاره را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴

چون مزاجِ آدمی گل‌خوار شد

زرد و بدرنگ و سَقیم و خوار شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

چون کسی گر از مرضِ گلِ داشت دوست

گرچه پندارد که آن خود قُوتِ اوست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

قُوتِ اصلی را فرامُش کرده‌است

روی در قُوتِ مرض آورده‌است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲

نوش را بگذاشته، سَمِ خورده‌است

قُوتِ عِلَّتِ را چو چَریش کرده‌است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۶

أَلْحَذَرُ، ای گلِ پرستان از شرش

تیغِ لاحولی ز نید اندر سَرش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۷

کو همی بیند شما را از کمین

که شما او را نمی‌بینید، هین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۱

گِلِ مخور، گِلِ را مخر، گِلِ را مجو

ز آن که گِلِ خوار است دائم زردرو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۸

هر که گِلِ خوارست، دُردی را گرفت



رفت صوفی سوی صافی، ناشکفت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۴۰

هر که را فرج و گلو آیین و خوست

آن «لکم دین ولی دین» بهر اوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰

هر که در روز آلت آن شیر خورد

هم چو موسی شیر را تمییز کرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۴

این کسی داند که روزی زنده بود

از کف این جان جان، جامی رُبود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۵

و آن که چشم او ندیده است آن رُخان

پیش او جان است این تَفَّ دُخان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱۷

تا بدانی پیش حق تمییز هست

در میان هوشیار راه و مست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۸۹



آدمی اول حریص نان بود
زان که قوت و نان ستون جان بود
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۷۶
مرد اول بسته خواب و خور است
آخر الامر از ملایک برتر است
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲
بی کمین و دام و صیاد، ای عیار
دنبه گی باشد میان کشت زار؟
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۸
پیش سگ چون لقمه نان افکنی
بو کند، آن گه خورد، ای معتنی
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷
یا تو پنداری که تو نان می خوری؟
زهر مار و کاهش جان می خوری!
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۸
نان کجا اصلاح آن جانی کند؟
کو دل از فرمان جانان برگند



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۹

هر کجا دانه بدیدی اَلْحَدْر

تا نبندد دامِ بر تو بال و پر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۴

خار دان آن را که خرما دیده‌ای

ز آن که بس نان کور و بس نادیده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جز به اندازه‌ی ضرورت زین مگیر

تا نگردد غالب و بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۶

بار دیگر سوی این دام آمید

خاک اندر دیده‌توبه زدید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵

باز این در را رها کردی ز حرص

گرد هر دگان همی گردی چو خرس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و فراموشی تو



یاد نآورد آن عسل نوشی تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳

از درِ دل، و اهلِ دل، آبِ حیات

چند نوشیدی و وا شد چشم‌هات؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۴

ای که صبرت نیست از دنیایِ دون

صبر چون داری ز نِعَمِ الماهدون

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۲

ای تو بنده‌ی این جهان، محبوسِ جان

چند گویی خویش را خواهی جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

مالِ دنیا دامِ مرغانِ ضعیف

مُلکِ عقبیِ دامِ مرغانِ شریف

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قُوتِ اصلیِّ بشرِ نورِ خداست

قُوتِ حیوانیِ مَر او را ناسزا است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۰۶



نور می نوشد، مگو نان می خورد

لاله می کارد به صورت می چرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۰۷

چون شراری کو خورد روغن ز شمع

نور افزایش خوردش بهر جمع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۵

نیست غیر نور آدم را خورش

از جز آن جان نیابد پرورش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۶

زین خورشها اندک اندک باز بر

کین غذای خر بود، نه آن حر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۷

تا غذای اصل را قابل شوی

لقمه‌های نور را اکل شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۸

عکس آن نور است، کین نان، نان شده‌ست

فیض آن جان است کین جان، جان شده‌ست



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ۲۸۷۹

هیچ نندیشد که هر جا ظاهری ست

آن ز حکمت‌های پنهان مْخبری ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۵

باغ‌ها و میوه‌ها آندر دل است

عکس لطفِ آن بر این آب و گل است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ۱۳۶۶

گر نبودی عکسِ آن سرّ و سرور

پس نخواندی ایزدش دارُ العُرور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۸

جمله مغروران بر این عکس آمده

بر گمانی کین بود جنت‌کده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۹

می‌گریزند از اصولِ باغ‌ها

بر خیالی می‌کنند آن لاغ‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۰

چون که خوابِ غفلت آیدشان به‌سر



راست بینند و چه سود است آن نظر؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم ۳۶۶۸

این سخن پایان ندارد موسیا

هین رها کن آن خران را در گیا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۹

تا همه زان خوش علف فربه شوند

هین که گرگانند ما را خشم مند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۰

نالۀ گرگان خود را موقنیم

این خران را طعمۀ ایشان کنیم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۱

این خران را کیمیای خوش دمی

از لب تو خواست کردن آدمی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۲

تو بسی کردی به دعوت لطف و جود

آن خران را طالع و روزی نبود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۳



پس فروپوشان لحافِ نعمتی

تا بردشان زود خوابِ غفلتی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۴

تا چو بجهند از چنین خواب این رده

شمع مُرده باشد و ساقی شده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۹

آخر این اقرار خواهی کرد، هین

هم ز اول روز آخر را بین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹۶

آن ندامت از نتیجه‌ی رنج بود

نه ز عقل روشن چون گنج بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۲

او همی جوشید از تَفِّ سعیر

عقل می گفتش: آلم یا تَکْ نذیر؟

تَف: گرما؛ حرارت.

سعیر: زبانه آتش؛ آتش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۸



عقل را باشد وفای عهدها

تو نداری عقل، رو ای خربها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۹

عقل را یاد آید از پیمان خود

پرده نسیان بدرآند خرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹۰

چون که عقلت نیست، نسیان میر توست

دشمن و باطل کن تدبیر توست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰۱

عقل ضد شهوت است ای پهلوان

آن که شهوت می تند، عقلش مخوان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۱

پس به گورستان غریو افتاد و آه

تا قیامت زین غلط، واحسرتاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۲

ای خُنک آن را که پیش از مرگ مُرد

یعنی او از اصل این رز بوی بُرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۹

چون خوری یک بار از ماکولِ نور

خاک ریزی بر سرِ نان و تنور

ماکول: غذا.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۴

جز قرنفل، یاسمن یا گلِ مچر

رو به صحرای خُتن با آن نفر

قرنفل: گلی زینتی از خانواده میخک.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۵

معهده را خو کن بدانِ ریحان و گل

تا بیابی حکمت و قوتِ رسل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۶

خویِ معده زین گه و جو باز کن

خوردنِ ریحان و گل آغاز کن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۷

معهده تن سوی گهدهان می گشد

معهده دل سوی ریحان می گشد



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۸

هر که گاه و جو خورد، قربان شود

هر که نور حق خورد، قرآن شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۲۳

هر که کوشد بهر ما در امتحان

پشت زیر پایش آرد آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۴۰

کمترین خلعت که بدهد در ثواب

برفرزاید بر طراز آفتاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اول صف بر کسی ماند به کام

کو نگیرد دانه، بیند بند دام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴

صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا

ما چو مرغان حریص بی‌نوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵

دم‌به‌دم ما بسته دام نویم



هر یکی گر باز و سیمرغی شویم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵

می‌رهانی هر دمی ما را و باز

سوی دامی می‌رویم، ای بی‌نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۴

فرق آن‌گه باشد از حق و مجاز

که کند کحلِ عنایت چشم باز

کحل: سرمه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۵

ورنه پُشک و مُشک پیشِ اُخْشَمی

هر دو یکسان است چون نبود شمی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹

ای همیشه حاجتِ ما را پناه

بارِ دیگر ما غلط کردیم راه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۷

گر سگی کردیم ای شیرآفرین

شیر را مگمار بر ما زین کمین



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۸

أبِ خُوشِ رَا صُورَتِ أَتَشِ مَدَه

أندر أَتَشِ صُورَتِ أِبِی مَنَه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

گَر هِزارانِ دَامِ باشدِ در قَدَمِ

چونِ تو با مایی، نَباشدِ هیچِ غَمِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

طِعمه بِنموده به ما وَأَن بُوَدَه شَسْتِ

أَن چنانِ بِنما به ما أَن رَا، کِه هِستِ

شَسْتِ: دَامِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۳

ای خدایِ رازدانِ خُوشِ سَخُنِ

عیبِ کارِ بدِ زِ ما پِنهانِ مَکنِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۴

عیبِ کارِ نیکِ رَا مَنما به ما

تا نَگردیمِ از رُوشِ سَرَدِ و هِبا

هَبا: مجازِ تَباه؛ ضایع؛ باطل.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۴۴

مَر تو را بادا سعادت بعد از این

این گذشت، اللهُ أَعْلَمُ بِالْيَقِينِ

در پناه حق

شاپور



با سلام خدمت استاد شهبازی مهربان و همراهان گرامی گنج حضور

✨ برداشتی از غزل ۲۴۸۱ برنامه ۸۴۷ ✨

🌟 با همگان فضولکی، چون که به ما ملولکی

رو که به دین عاشقی سخت عظیم گولکی 🌟

در این غزل زیبا مولانا انسان من ذهنی را غولک می نامد، که هم خود در بیابان ذهن است و هم فکر می کند می داند و در صدد راهنمایی و نصیحت دیگران بر می آید. ولی چون دانش همانیدگی ها و دید غلط ذهن هر چه بیشتر بهتر را دارد، هم خود جهد بی توفیق می کند و هم به دیگران آدرس غلط میدهد.

اینچنین انسانی چون از جنس جسم است، برای بقای خود حتما باید خود را با دیگران مقایسه کند، پس فضول در کار دیگران و سنجش خود با آنها است.... یا برتر در می آید و اوضاع همانیدگی ها خوب است، که خوشک یعنی خوشی مصنوعی و الکی دارد و یا کمبود و نقصان در همانیدگی هاست که ترشک می شود..... که هر دو ناپایدار است و دوامی ندارد. با همانیدگی ها من ذهنی می سازد و با آن ها پز می دهد و تایید و توجه میگیرد.

من ذهنی از عدم و فضای عدم می ترسد. چون در این فضا نمی شود چیزی را کنترل کرد. با گشودن فضا ملول می شود. در حقیقت، ما وقتی فضا را میگشاییم، با من ذهنی خود، درد ها، حسادتها، رنجهای خود رو برو می شویم، و نمی توانیم آن را تحمل کنیم. به این علت من ذهنی دشمن این صورت از هشیاری ماست.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۹

✨ پس فرو رفت او به خود اندر نغول

شد ملول از صورت خوابش فضول ✨



مولانا می گوید تو اگر دانش ذهنی بسیاری هم داشته باشی، باز در ذهن هستی. اعتباری که از علم همانیده داری، اصیل نیست. چون آرامش واقعی به همراه ندارد، همچنان گفتگوی ذهنی همانیده وجود دارد... تا نشوی مست خدا غم نشود از تو جدا!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۱

🌟 رو تو به کیمیای جان، مس وجود خرج کن

🌟 تا نشوی ازو چو زر در غم نیم پولکی

روی سخن مولانا با غول کوچولو است، که می گوید تمام این غول و ساز و کارش و ساختارهای جسمی را با گشودن فضا در معرض کیمیای جان قرار بده؛ درد هشیارانه بکش تا در امنیت و در آغوش خدا تبدیل مس به طلا صورت بپذیرد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات شماره ۱۸

🌟 گفت ازین تو غم مخور، ایمن و شادمان پیر

🌟 زانکه رفیق امن شد جان کبوتر حرم

در غیر اینصورت هشیاری خدایی در غم جسمهای بی ارزش هدر میشود و تو در غم از دست دادن آنها خواهی ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۱

🌟 نور خدایگان جان در تبریز شمس دین

🌟 کرد طریق سالکان ایمن اگر تو غولکی

با تشکر

🌟 زهرا هستم از تهران 🌟



با سلام و احترام

دیوان شمس مولانا، غزل شماره ۱۴۰۰

رحمت حق آب بود جز که به پستی نرود

خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسم

هیچ طبیبی ندهد بی مرضی حب و دوا

من همگی درد شوم تا که به درمان برسم

برکت و رحمت خدا مانند آب است که از بالا به سمت پایین سرازیر می شود. ما هم باید من ذهنی خود را کوچک کنیم که رحمت ایزدی به ما برسد.... و از کوچک شدن من ذهنی خود و از بین رفتن همانندگی های خود نترسیم. چون جای این من ذهنی مخرب، عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت زندگی قرار خواهد گرفت.

وظیفه ما در این راه شناسایی هوشیارانه هم هویت شدگی ها و انداختن آن ها همراه با صبر و شکر است. هیچ پزشکی بدون اینکه بگوئیم بیمار هستیم به ما دارو نمی دهد؛ خدا هم به کسی دوا می دهد که اعتراف کند هم هویت شدگی هایش باعث بیماری اش شده اند، و از شادی و آرامش زندگی دور مانده است. زمانی که می پذیریم برای رهایی از این بیماری هم هویت شدگی ها نیاز به طیب زندگی یا خدا داریم، باید قضاوت و مقاومتمان را در مقابل امر آن طیب به صفر برسانیم تا درمان او ما را از این بیماری نجات دهد. هیچ حرفی نباید بزنیم. چون این حرف ها از ذهن هم هویت شده هستند. اگر زندگی هم هویت شدگی های ما را مورد اصابت قرار داد، باید شکر گذاری و فضا گشایی کنیم؛ صبر و شکر داشته باشیم؛ به زمان نرویم و اگر لغزیدیم، عذر خواهی کنیم و برگردیم.

باتشکر فراوان از شما و دوستان 🌸🌺🌻🌹🍀

پریسا از کرمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com